روزنامه شرق

روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسوول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان آرژانتین، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف
تلفن: ۲-۸۸۶۵۴۳۹۱ نمابر: ۸۸۸۸۰۷۱۹ تلفن آگهی‌ها: ۸۸۶۵۸۵۷۵
امور مشترکین: تلفن: ۳۲-۸۸۸۱۴۲۳۰
توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵-۶۶۱۸۲۱۳۰
چاپ: گلریز تلفن: ۶۶۸۰۶۲۷۶
www.sharghnewspaper.ir

تهران: اذان ظهر ۱۳:۰۴ اذان مغرب ۱۹:۵۹ اذان صبح فردا ۴:۵۷ طلوع آفتاب ۶:۲۶

چهارشنبه ۳۰ فروردین ۱۳۹۱ • ۲۶جمادی‌الاول ۱۴۳۳ • ۱۸ آوریل ۲۰۱۲ • سال نهم • شماره پیاپی ۱۵۰۷ • شماره ۵۸۳ دوره جدید • ۲۰صفحه

نمایشگاه نقاشی کودکان حامی محک

ششمین نمایشگاه آثار نقاشی کودکان حامی محک با عنوان سال نو، فکر نو ۳۱ فرودین تا اول اردیبهشت از ساعت ۱۶ تا ۲۰ در محک برگزار می‌شود. هنرآموزان کودک و نوجوان (شش تا ۱۶ سال) تارا بهبهانی در ششمین نمایشگاه نقاشی خود آثاری را به نمایش می‌گذارند. علاقه‌مندان برای حضور در این نمایشگاه می‌توانند به نشانی: میدان اقدسیه، ابتدای بزرگراه ارتش، سه‌راه ازگل، بلوار شهید مژدی، بلوار محک، موسسه خیریه و بیمارستان فوق‌تخصصی سرطان کودکان محک مراجعه کنند.

زخمه

«صدای پای آب» را هفتگی کنید

جای خالی برنامه‌ای برای ادبیات آهنگین

سید ابوالحسن مختاباد

■ **آغاز:** اگرچه این نوشته باید در همان روزهای نخست بعد از نوروز نوشته و منتشر می‌شد، اما به مصداق آن ضرب‌المثل معروف که ماهی را هر وقت از آب بگیری تازه است، این نوشته را قلمی می‌کنم تا شاید در صدا و سیما گوش شنوایی پیدا شود و آن را عملی و اجرایی کند.

میانه: آنهایی که برنامه‌های نوروزی شبکه‌های مختلف صدا و سیما را پیگیری می‌کردند قطعا گوشه چشمی هم به یک برنامه نه چندان پر سر و صدا، اما متین و وزین در زمینه موسیقی و ترانه و آواز در شبکه آموزش داشته‌اند. این برنامه «صدای پای آب» نام داشت که محور برنامه روی شعر، ترانه و آواز قرار داشت. برنامه با اجرای مناسب و حرفه‌ای سید عباس سجادی، که علاوه بر سابقه مجری‌گری دستی هم در شعر و ترانه دارد و کلاس دیده آواز است و گوشه‌های آوازی برایش آشنا و ملموس، هر شب حوالی ساعت ۸ در شبکه آموزش اجرا می‌شد. در این برنامه به تناسب از برخی از ترانه‌سرایان نامی یا آهنگسازانی که به نوعی با ترانه سر وکار داشتند و چهره‌های استخوان خرد کرده آواز، دعوت می‌شد. دو شبی را که شخص نگارنده در آن شلوغی‌های عید فرصت کرد پای این برنامه بنشیند، زمان حضور استاد احمد ابراهیمی و نادر گلچین بود. حضور نادر گلچین با آن صدای پخته و ذوق پرورش یافته و اعتباری که در بین عموم مردم و علاقه‌مندان موسیقی سنتی و آواز دارد، در این برنامه که شاید برای نخستین بار به تلویزیون می‌آمد، خود ابتکاری ارزنده از سوی دست‌اندرکاران آن به شمار می‌رفت. صحبت‌ها و گفت‌وگوها نه آنچنان سبک و سطحی بود و نه چندان تخصصی، می‌توانیم بگوییم که برنامه‌ای است که عموم را خوش می‌آید و متخصصان هم از آن بهره می‌برند. یعنی هم کارکرد تفریحی دارد و هم کارکرد آموزشی. ضمن آنکه در لابه‌لای آن با برخی میان‌برنامه‌های کوتاه مدتی چون شعرخوانی طنزپردازانی چون ناصر فیض‌آب، لطف افزون‌تری به پای این برنامه ریخته می‌شد تا مخاطب نفسی تازه کند.

انجام: این برنامه اما در همان اندازه و میزان عید باقی ماند و استمراری نیافت. این در حالی است که قابلیت پرداختن به برنامه‌ای که در زمینه ادبیات آهنگین، شعر و موسیقی و ترانه باشد، کاملا حس می‌شود و خلأ آن در میان‌برنامه‌های صدا و سیما محسوس است.

شبکه آموزش در یکی، دو سال گذشته نشان داد که نگاهی جدی‌تر به موسیقی دارد. ساخت و پخش برنامه‌ای (به گمانم رادیو هفت) که از قرار ساعت ۱۱ جمعه شب‌ها از این شبکه پخش می‌شود و حضور و همدلی نسبتا مناسب اهالی موسیقی با آن، سبب شده است تا این شبکه عملا به شبکه‌ای مورد اعتنا برای اهالی موسیقی تبدیل شود. به نظر می‌رسد در نظر گرفتن برنامه‌ای هفتگی درباره ادبیات آهنگین که می‌تواند استمرار همین برنامه «صدای پای آب»باشد که عوامل و افراد خوبی را دور و بر خود گرد آورده‌اند، بتواند جای خالی یکی از حوزه‌های مهم فرهنگ موسیقیایی و شعری ما را در تلویزیون پر کند.

جبر جغرافیایی

تلاش بی‌حاصل اماراتیان

محمد بقایی‌ماکان

با نگاهی تحلیلی به روابط میان ایرانیان و سرزمین‌هایی که در مجموع عربی خوانده می‌شوند، می‌توان به‌آسانی این نتیجه را گرفت که هیچ‌گاه این رابطه عاری از تنش نبوده است. به‌خصوص اینکه از دیرباز حکومت خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس انگیزه بالایی را در ایجاد تسلط بر سرزمین‌های دیگر داشتند که در فرهنگ سیاسی امروز می‌توان آن را معادل امپریالیسم به کار برد و فعالیت‌های حکومت خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس را برابر گرفت با آنچه امروز تجاوزات امپریالیستی خوانده می‌شود. به طوری که می‌توان گفت چشم‌داشت‌های عاری از منطق و توقعات بیرون از شماری در تاریخ سلطه‌گری اعراب وجود دارد. چنان که جنگ هشت‌ساله و تغییر نام سرزمین‌های جنوبی ایران مثال بارزی از این جریان تاریخی است. چنین شد که فرهنگ ایرانی از آغاز با چنین توقعات دور از منطقی به مقابله برخاست که بارزترین آن حفظ زبان فارسی بوده است و سپس پروراندن دین نوین در دامان فرهنگ ایرانی که نهایتا سبب شد تا سرزمین ایران هویت واقعی و متفاوت خود را میان همه کشورهای اسلامی نشان دهد، یعنی توانست صلابت سامی را در عطوفت آریایی مستحیل کند. اما این مهربانی و عطوفت از دیگر سو هیچگاه مورد عنایت قرار نگرفت و پیوسته مشکلاتی برای روابط فرهنگی و سیاسی پدید آورد. اینکه پس از انقلاب گروهی کوشیدند بر بنیاد همان عطوفت‌زدگی، خلیج همیشه فارس را خلیج دوستی بنامند یا کمک‌های بی‌دریغ به برخی از رهبران عربی شد که بعد همان مساعدت‌ها و یاری‌ها بدل به معضلاتی برایمان شد که نشانه همان تسامح است. همچنین اظهاراتی در نشست سران کشورهای عربی در امارات (دوبی) شد که مبین نوعی سهل‌انگاری در به کار بردن نام خلیج‌فارس بوده که انتقاد بسیاری از اهل معرفت و ایران‌دوستان را برانگیخت که در مجموع سبب شد تا آن زیاده‌خواهی تاریخی بار دیگر سر برآورد و نهایتا منجر به اظهاراتی شود که فضایی غیردوستانه در منطقه ایجاد کند و آن این است که سفر اخیر رییس‌جمهور به بخشی از خاک ایران -که قریب به نیم قرن است از چشم اماراتیان نادیده گرفته شده- یکباره در شرایطی که ایران با کشورهای قدرتمند جهان در کشاکش است، همسایگان جنوبی ایران را به این فکر انداخته که از این آب گل‌آلود به نفع خویش فرصت‌طلبی کنند. ولی چنانکه تاریخ ثابت کرده تلاش کشورهایی که در آن سوی خلیج‌فارس از طریق وجوه کلان نفتی در تحریف نام خلیج‌فارس با تبلیغات مختلف در رسانه‌های غربی می‌کوشند -که بارزترین آن خریداری صفحاتی از مجله معروف و پرتیراژ «تشنال جئوگرافی» بوده است- بی‌حاصل مانده و سازمان ملل در چهار قطعنامه به تمامی مراجع رسمی جهان اعلام کرده که آب‌های جنوب ایران جز «خلیج‌فارس» اسم دیگری ندارد، اظهاراتی از این دست نیز که اخیرا از سوی اماراتیان اظهار شده راه به جایی نمی‌برد و جز ایجاد مزاحمت در روابط سیاسی نتیجه‌ای به بار نخواهد آورد، زیرا مالکیت ایران بر سه جزیره مورد بحث از منظر تاریخی، زبان‌شناسی و قومی چندان مستحکم و قوی است که با اظهارات بی‌اساس سستی نمی‌پذیرد.

کلبه مشاهیر

«در ساعت پنج عصر» خانه «لورکا»

نوشین پیروز

داستان مرگ «فدریکو گارسیا لورکا» همیشه آنقدر به نظرم دلخراش می‌آمد که وقتی به دهکده «فونته واکروس» (Fonte Vacros، اسپانیا، اندلس) رسیدم زیبایی طبیعی و آفتاب درخشان منطقه «اندلس» با غم و درام ساخته‌شده در ذهنم کاملا در تضاد بود. حالا برایم خیلی سخت است باور کنم که درشهر «گرانادا» (Granada، جنوب اسپانیا) قتل دلخراش او اتفاق افتاده، طوری که حتی جسدی هم از او باقی نماند. تنها جایی که حدس می‌زنند او دفن شده را با گل تزیین کرده‌اند. اما این قبر هم فقط مثل یک مجسمه نمادی از مرگ اوست. همه «لورکا» را دوست دارند. همه‌جا پر از نام «لورکا»ست. اینجا شهر اوست. جایزه او، مجسمه او، خیابان و جشنواره فیلم و شعر؛ همه چیز با نام او شروع یا به نام «لورکا» ختم می‌شود؛ «لورکا» از کودکی در نواختن سازهای پیانو و گیتار آن چنان متبحر شده بود که همه او را آینده موسیقی اسپانیا می‌دانستند و اگر بیشتر از سه روز در این شهر یا اطراف آن بمانید و داستان‌هایی راکه اهالی از خانواده و کودکی او تعریف می‌کنند بشنوید یا اصلا زندگی خود کولی‌ها را در منطقه «ساکرومونته» (منطقه‌ای که مخصوص کولی‌هاست) ببینید، به راحتی قبول خواهید کرد که «فدریکو گارسیا لورکا» قطعا اگر زنده می‌ماند، یکی از نابغه‌های موسیقی جهان می‌شد. می‌گویند او قبل از صحبت‌کردن، آوازخواندن را از کولی‌ها یاد گرفت. لقب او «شاعر کولی» است. شهر زادگاه «لورکا»، پر از هنر، شعر و نقاشی و ساختمان‌های قدیمی، تاریخ و فرهنگ و قصه است. خانه تابستانی «فدریکو گارسیا لورکا» در حال حاضر به موزه تبدیل شده است (Huerta de San Vicente -6- Granada؛ گرانادا -هورتا سن وینسنته شماره ۶). محوطه موزه و باغ «سن وینسنت» همین‌طور خانه تابستانی «لورکا» نمونه‌ای از سبک معماری و زندگی مردم منطقه است. رنگ سبز در و پنجره‌ها با دیوارهایی که با سیمان سفید پوشانده شده و گلکاری زیبای محوطه، نمای خانه را که زیر آفتاب سوزان اسپانیا می‌درخشد زیباتر کرده است. این موزه مجموعه‌ای است از بعضی از لوازم شخصی باقی‌مانده از او، همین‌طور آثار و تابلوهای نقاشی، دست‌نوشته‌ها و یادداشت‌ها، اشعار و تابلوهای «لورکا». درون خانه ساکت و خنک است و فضای دلچسب و آرامی دارد. کف خانه و هر اتاق با موزاییک‌های رنگی کف‌پوش شده است. در طبقه اول اتاق نشیمن، آشپزخانه و اتاق موزیک قرار دارند که در آن پیانوی «لورکا» را می‌شود دید و در طبقه بالا می‌توانید به اتاق خواب و کار «لورکا» بروید.خانم مسوول موزه می‌گوید که ساعت پنج شده و باید از موزه بیرون برویم. شروع به زمزمه می‌کنم: در ساعت پنج عصر/ درست ساعت پنج عصر بود/ پسری پارچه سفید را آورد/ سبدی آهک از پیش آماده/باقی همه مرگ بود و تنها مرگ... (مرثیه برای «ایگناسیو سانچز مخیاس» – زخم و مرگ- ترجمه احمد شاملو).

ایگناسیو سانچز مخیاس و لورکا

کارتون‌خواب

سپیده انجم‌روز
anjomroozsepideh@yahoo.com

چهارشنبه خوانی

قطره‌های معلق باران

بهاره رهنما

به روزهایی فکر می‌کنم / که هنوز او را ندیده بودم/
روزهایی که انگار / هیچ مشکلی نداشتم

اتسوتادا

همان‌طور که اعتقاد دارم حضور هیچ‌کس در زندگی ما اتفاقی نیست، عجیب باور دارم که کتاب‌ها به موقع و بجا در زندگی و سرنوشت ما سر و کله‌شان پیدا می‌شود. چند روز پیش موقع رفتن به کلاس اسطوره باران عجیب و تندی بارید و کماکان مثل همیشه حال و روزم را حسابی تغییر داد، ترافیک هم مزید بر علت شد تا فکر و خیال بزند به سرم. به تصاویر و مفاهیمی فکر می‌کردم که روز به روز از من دور می‌شوند و غریبه و دست‌نیافتی و حس می‌کنم پیری واقعی نه در افزایش خط و خطوط چهره که در دور شدن از تصاویر عمیق قلبی، خود را به ما می‌نمایاند. یاد شیطنت‌های دبیرستان افتادم و شرط‌بندی‌هایم. یادم افتاد که یک‌بار از مدرسه تا خانه پای برهنه طی کردم و حالا آنقدر محتاط شده‌ام که صبح تا دمپایی دم پایم نباشد جرات نمی‌کنم پا روی زمین خانه‌ام بگذارم مبادا پایم آسیبی ببیند. به محافظه‌کاری‌های این روزها و جسارت‌های حتی همین چهار سال پیشم فکر می‌کنم، به قدم زدن‌های طولانی‌ام زیر باران و رانندگی‌های سرگردان در اتوبان‌های بارانی شب، به وبلاگم که مدت‌هاست آن شفافیت و اعجاب سابق را ندارد و بیشتر شده تابلوی اعلانات فعالیت‌های اجتماعی‌ام و در همه این مرورها جاده مه‌گرفته‌ای جلو رویم هست که عشق چون شبحی میان این جاده چیزی میان واقعیت و رویا هی گم و پیدا می‌شود و بعد بالاخره می‌رسم به کلاس دیرشده و شرمنده‌ام، می‌نشینم و ذهن آشفته و خسته‌ام را به قصه‌های شیرین اساطیر می‌سپرم که چونان عشق بین وهم و رویا رهایم می‌کنند. در پایان این روز عجیب در همان کلاس کتابی هدیه می‌گیرم: قطره‌های معلق باران که اسمش به تنهایی آنچنان شباهت عجیبی به روز بارانی من دارد که جا می‌خورم، نگاهش می‌کنم: شعرهای عاشقانه ژاپنی، ترجمه عباس مخبر /نشر مشکی. برمی‌گردم خانه و رهایش نمی‌کنم، تمام که می‌شود چیزی درمیان قلبم گرم شده و حس می‌کنم ایمان هنوز من به عشق سر جای خودش است. ممنونم دوست فیلسوف بی‌نظیرم با این هدیه به موقع و سرنوشت‌سازت.

در جهان دیگر / آیا دیگر نخواهم بود / یا به یاد خواهم آورد / آخرین دیدارمان را؟

ایزومی‌شیکیبو

پوزش و تصحیح: نام ناشر کتاب «دفتر بزرگ» که هفته پیش در این صفحه معرفی شد، «مروارید» است.

روزگار دوزخی من

خروس و خربزه

علیرضا امیرحاجبی

■ بالاخره پس از گذشت این همه سال هنوز تکلیف ما با این کلمه ترکیبی، واژه زیبا و اصطلاح تکان‌دهنده «پست مدرن» معلوم نشد که نشد. عجب کلمه تاثیرگذاری. عجب بار مفهومی سنگینی!

چند وقت پیش به کافه‌ای در مرکز شهر سری زدم؛ کافه‌ای زیبا که خاطرات ریز و درشت و تلخ و شیرینی در آن داشته و با بسیاری از هنرمندان و اندیشمندان راستین این مملکت در آنجا آشنا شدم. از جمله با علی دهباشی استاد عزیزم که در زمینه روزنامه‌نگاری بسیار به او مدیونم یا استاد کامبیز درمبخش که چیزها یاد گرفتم از ایشان نگو و نپرس. یا دیدار مجدد و ناگهانی من با نادر مشایخی پس از سال‌ها دوری و بی‌خبری از او که خودش می‌داند چقدر دوستش دارم. بگذریم... وقتی وارد کافه شدم بنا به عادت بر سر میزی نشستم که سال‌ها پیش می‌نشستم و طبق معمول نگاهی به اطراف انداختم تا آشنایی یا دوستی را ببینم. ناگهان چشمم به دوستی قدیمی افتاد که مدت‌ها بود رصدش نکرده بودم. با چند نفر دیگر سر یک میز نشسته بودند مشغول گفت‌وگو و خنده. دست تکان دادم که مرا ببینند. اصلا به روی خودش نیاورد. فهمیدم به دلیل گذشت سال‌ها در لیست «رد تماس» قرار گرفته بودم. پوزخند زدم و گویا همین یک پوزخند برای آن دوست «از دست رفته» گران تمام شد. ناگهان از جا پرید به سمت میز من آمد. گفت با دوستانش آمده که همگی موسیقیدان و نظریه‌پرداز هستند. برایم آشنا نبودند. گفت اینها از برو بچه‌های موسیقی سبک «پست مدرن» هستند. خنده‌ام گرفت. به قیافه‌هاشون نگاه کردم. دو، سه تا جوون با موهای سیخ سیخی مثل خروس. سریع فهمیدم که از استادان سبک فاخر «رپ» هستند که با دو تا نرم‌افزار ضبط و تدوین صدا می‌خواهند دنیا را تغییر دهند. این اصلا بد نیست اما «پست مدرن» بودن چه صیغه‌ای بود؟ نفهمیدم ربط بین این دو را. حتما یک منطقی پشت این حرف وجود داره. در فرهنگ معاصر ایرانی به هر آنچه که می‌تواند رنگ و بوی عجیب و غریب داشته باشد یا هر آنچه پیچیده یا «باکلاس» است می‌گوییم «پست مدرن». هفته پیش یکی از دوستان نزدیکم تلفن زده میگه: آقاجان تو کروئوگرافر پست‌مدرن سراغ نداری؟ (منظورش طراح حرکات موزون بود.) زدم زیر خنده. گفتم برای چی می‌خواهی؟ گفت: یک دوست کارگردانی دارم که مشغول تدارک برای اجرای یک تئاتره. در به در داره دنبال طراحان «پست مدرن» می‌گرده. یاد شعر سهراب سپهری افتادم که می‌گفت: «مرد بقال از من پرسید چند من خربزه می‌خواهی؟ من از او پرسیدم دل‌خوش سیری چند؟» سال‌هاست که طرح مبحث «پست مدرن» و «پست مدرنیسم» تمام شده و نتایج مشخص و معلومی هم از کل این ماجرا به دست نیامد. یعنی در نهایت معلوم نشد فیلسوفان و کارشناسان علوم و هنر از قبیل لیوتار یا چارلز جنکس با مدرنیسم سر جنگ داشتند یا چی...؟ معلوم نشد دموکراسی و فردگرایی یا احترام به عقاید دیگران که از مبانی مدرنیسم است خوبه یا بد یا چی بالاخره؟ چه زمان دوران مدرن به پایان رسید که «پست» یا «مابعد» آن به عرصه بیاید؟ چه کسی این پایان را اعلام کرده؟ براساس نظر بسیاری از اندیشمندان از جمله ژان فرنسوا لیوتار که یکی از واضعان و شارحان این نحله فکری است، نباید آنچنان به معنای دقیق کلمه رسید و باید بر «عدم مرکزگرایی» تاکید کرد. به این شکل کل ماجرا از همان اول تبدیل به یک کلاف سردرگم شد. حضرات هم نشستند و از گیج گیجی خوردن مردم لذت بردند. اما پس از مدتی تب «پست مدرن» بودن فروکش کرد و این سبک اندیشه و هنر در میان صدها کنش مدرن گم و عناصر اصلی آن در سایر ایده‌پردازی‌ها حل شد. این خواست خود فیلسوفان پست مدرن بود یا نه، درست نمی‌دانیم. حالا ما مانده‌ایم با پوست خشکیده یک مار که سال‌هاست از تن‌اش به در آمده؛ پوست بی‌ارزشی که می‌خواهیم با آن کیف و کفش بدوزیم.